

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

آثار ذکر (۱)

ذکر و یاد خدای متعال تأثیرات بسیار عجیب، زیاد و عظیمی دارد. البته این تأثیرات به تناسب میزان عمق و شدت یاد و توجه به خدا فرق می‌کند؛ از کمترین توجه که کمترین تأثیرات را در پی دارد تا قوی‌ترین توجهات که انسان را به قلّه‌ی کمال می‌رساند؛ طیف گسترده‌ای است. به برخی از آثار سازنده‌ای که یاد خدای متعال برای انسان در پی می‌آورد، اشاره می‌کنم.

یکی از آثار بسیار ارزشمند یاد خدای متعال در جریان زندگی، نیل به آرامش روحی است. آرامش گمشده‌ی بشر است و بشر به دنبال هر چیز که می‌دود، برای این است که گمان می‌کند در پناه آن به آرامش می‌رسد. اگر عده‌ای به دنبال ثروتند، گمانشان این است که وقتی ثروتمند شدند به راحتی خیال و آسایش خاطر دست پیدا می‌کنند. اگر کسی در پی قدرت و مقامات عالیه است، او هم گمان می‌کند آسایش و آرامش را در پرتو قدرت می‌تواند به دست آورد. هر کس به دنبال هر چیزی هست، نهایتاً آن چیز را مقدمه‌ی آرامش و آسایش خاطر می‌داند. قرآن کریم فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱ این لفظ "أَلَا" توجه همه‌ی بشریت را به خود جلب می‌کند. می‌گوید: هان! حواستان جمع باشد. به دنبال چیز دیگری

۱. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

نروید. هیچ راه دیگری برای نیل به آرامش روحی وجود ندارد؛ هیچ داروی آرام‌بخشی نمی‌تواند آرامش را به انسان هدیه کند. قرآن کریم صلا می‌دهد و می‌گوید: ای خلق! ای بشریت! ای شمایی که دنبال چیزهای مختلف می‌گردید به گمان اینکه می‌توانید در پرتو آنها به آرامش برسید! بدانید! «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» تنها چیزی که به وسیله‌ی آن آرامش قلبی قابل دستیابی است، یاد خدای متعال است. چرا؟ این موضوع را از یکی دو منظر باز می‌کنم.

به یک اعتبار، می‌دانیم که هستی ما از خدای متعال است؛ از خودمان که هستی نداریم، گفت: «ای هست ما از هست تو». خدای متعال مبدأ هستی ماست و ما از آن مبدأ جدا شدیم و دور افتادیم. به تعبیر مولانا، ما نیی هستیم که از نیستان هستی مطلق بریده شده‌ایم و امروز در سرزمین فراق و جدایی زندگی می‌کنیم. تشبیه انسان به نی، تشبیه زیبایی است؛ چون نی تو خالی است؛ درونش چیزی نیست. ما هم تو خالی هستیم و یک نمودیم؛ بود و هستی از خودمان نداریم، گفت:

من ز خود هست و بودی ندارم من ز خود تار و پودی ندارم

پس انسان نی است، همه‌ی خلقت نی است. انسان نیی است که به خودآگاهی رسیده؛ ولی تو خالی است. خداست که صمد و توپُر است؛ مخلوق تو خالی است. مخلوق فقط یک نمود، یک نماد و یک جلوه است؛ وجود نیست؛ هستی نیست. حالا این نی بریده شده از نیستان هستی مطلق در فراق مبدأ خود، بی‌قرار و در تلاطم است، گفت:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند وز جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

انسان از مبدأ هستی مطلق جدا شده است. این نی بریده شده از نیستان هستی مطلق، هوای وطن خود را کرده است، گفت: باز هوای وطنم آرزوست. در این حدیث که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»^۲ دوستی وطن از ایمان است، مقصود از وطن به قول مولانا:

این وطن مصر و حجاز و شام نیست
این وطن جایی است کو را نام نیست

وطن در این «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» یعنی همان مبدأ هستی؛ جایی که ما از آن جدا شده ایم. انسان در این فراق و جدایی، بی تاب و بی قرار است. همه ی خلق بی قرارند؛ هیچ کس آرامش ندارد؛ همه در تکاپو و تقلایند؛ همه به دنبال آرامش می دوند؛ الان آرامش ندارند. چگونه به آرامش می رسند؟ شما یک بچه ی شیرخواره ی چهار پنج ماهه را که در بغل مادرش است، از آغوش مادر بیرون بکشید، ببینید چه اتفاقی می افتد. بچه شروع می کند به گریه و شیون. هر چه هم شما برایش لالایی بگویید؛ تکان تکانش بدهید؛ راه ببرید؛ پستانک دهانش بگذارید، آرام بشو نیست. تنها راه آرام شدن این بچه این است که دوباره او را به آغوش مادرش برگردانید. وقتی به آغوش مادر برمی گردد، سرش را روی سینه ی مادر می گذارد و آرام می شود؛ چه بسا به یک خواب لطیفی هم فرو برود. خدای متعال که از یک مادر العیاذبالله برای ما کمتر نیست. مادر فقط بدن بچه از بدن او جدا شده؛ وگرنه روح بچه که ربطی به مادر ندارد. این بدن از آن بدن نشأت گرفته، ببینید وقتی او را از بدن مادر جدا کردید، چگونه بی قراری و بی تابی کرد! و تنها راه قرار و آرامش این شد که او را به آغوش مادر برگردانید. خدا که از مادر کمتر نیست. ما از اوست که جدا شده ایم؛ این است که بی قراریم؛ بی تابییم. بشر آرامش ندارد و تنها راه آرامشش برگشتن به آن آغوش است؛

^۲. محدث قمی، سفینه البحار، ج ۸، ص ۵۲۵ و هاشمی خویی، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج ۲۱، ص ۳۹۴ و قرشی بنایی،

قاموس قرآن، ج ۷، ص ۲۲۶.

دوباره وصل شدن به آن مبدأ هستی است. چیزی که انسان را به خدا وصل می‌کند، یاد خدا و ارتباط قلبی با خداست؛ لذا فرمود «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۳ تنها راه رسیدن انسان به آرامش، یاد خدای متعال و وصل شدن به مبدأ است؛ پیوند خوردن و رابطه برقرار کردن با مبدأ است. لذا یکی از عطیه‌های بزرگی که یاد خدا به انسان می‌دهد، آرامش روحی و روانی است.

به لحاظ دیگری هم میتوان این موضوع را که تنها چیزی که به وسیله‌ی آن آرامش قلبی قابل دستیابی است یاد خدای متعال است، تحلیل کرد. انسان دل دارد. دل هم دلبر و محبوبی می‌خواهد. وقتی انسان خدا را فراموش کرد؛ یعنی به جمال ازلی نگاهی نینداخت که دلش را ببرد؛ بالاخره این دل به دنبال دلبری می‌گردد. وقتی خدا دلش را نبرد، چه چیز دلش را می‌برد؟ دنیا دلش را می‌برد. تعارف نداریم. جلوه‌های جمال الهی در آینده پدیده‌های این عالم تجلی کرده است؛ لذا اینها هم دلربایی دارد و دل انسان را می‌برد. وقتی دنیا دل انسان را برد، آرامش از انسان سلب می‌شود. دنیا معشوقه‌ی عجیب و غریبی است؛ آسایش و آرامش برای عاشقانش نمی‌گذارد. طالب دنیا از سه حال خارج نیست؛ یا عاشق دنیاست و دنیا را ندارد و حسرتِ نداشته‌ها آرامش برای او نمی‌گذارد؛ یا عاشق دنیاست و دنیا را دارد و نگرانی از دست رفتن این معشوق، آرامش برای او نمی‌گذارد؛ یا عاشق دنیاست و دنیا را از دست داده و غصه‌ی از دست دادن این معشوق آسایش برایش نمی‌گذارد. لذا کسی که به یاد خدا پشت کرد «مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً»^۴ زندگی تلخ و نکبت‌باری خواهد داشت. ممکن است میلیاردر باشد؛ به بالاترین مناصب و قدرت‌ها

۳. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

۴. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

برسد؛ اما زندگی توأم با آرامش نخواهد داشت. در کنار ثروت انبوهش، اضطراب اینکه نکند این ثروت از دستم برود وجود دارد. در کنار پست و مقام بالایش، نگرانی اینکه نکند مرا از این پست و مقام خلع کنند، وجود دارد. اگر آن پست و مقام و پول و ثروت را نداشته باشد، حسرتش او را می‌گدازد و اگر داشته و از دست داده، غصه‌ی از دست دادن آنها او را می‌کشد. لذا عاشق دنیا آرامش ندارد. تنها راه رسیدن به آرامش، نجات از عشق دنیاست. برای محبّ دنیا از آرامش خبری نیست. اگر کسی بخواهد به آرامش برسد، باید از دام محبّت دنیا نجات پیدا کند و تنها راه نجات از دام محبّت دنیا هم قرار گرفتن در جاذبه‌ی محبّت حضرت حق است.

چگونه انسان در جاذبه‌ی محبّت حضرت حق قرار می‌گیرد و به خدا دل می‌بازد؟ وقتی به جمال الهی نگاهی بیندازد؛ وقتی به حسن الهی توجهی کند؛ یعنی یادی از خدا کند. پس یاد خدا که می‌کند، دل به خدا می‌بازد. دل به خدا که باخت، دل از دنیا برمی‌دارد. دل از دنیا که برداشت، چیزی را که من دوست ندارم اگر وجود نداشته باشد چه اهمیتی دارد؟ اگر وجود دارد، چه نگرانی‌ای برای از دست رفتنش دارم؟ اگر از دست رفته، چه غصه‌ای برایش دارم؟ با یاد خدا به محبّت خدا رسید؛ با محبّت خدا از محبّت دنیا نجات پیدا کرد؛ با نجات از محبّت دنیا همه‌ی عواملی که آرامش را از او سلب می‌کردند، از بین رفت. حالا او دیگر طالب دنیا نیست که نداشتنش برایش حسرت و داشتنش برایش نگرانی و اضطراب و از دست دادنش برای او غصه و حرمان ایجاد کند؛ لذا تنها راه رسیدن به آرامش، یاد خداست؛ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». فرمود: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْأَبُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ»^۵ این خداست که آرامش را بر دل‌های مؤمنین فرو می‌فرستد تا در پرتو این آرامش قلبی و

^۵ سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۴.

روحی، دم به دم بر مراتب روحی این انسان‌ها افزوده شود. آرامش هیچ مبدایی جز یاد خدای متعال ندارد.

آرامش یکی از بزرگترین عطیه‌هایی است که در دنیای امروز همه به دنبالش می‌دوند، اتفاقاً این آرامش در جهان‌های پیشرفته و ثروتمند و دارای تکنولوژی‌های برتر، بیشتر گمشده است. اگر از متخصصان اعصاب و روان بپرسید خواهید دید که بیماری‌هایی مثل دپرشن، استرس و بیماری‌هایی که آرامش را از بشر می‌گیرد، در کشورهای ثروتمند دنیا خیلی بیشتر است. در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، جاهایی که بیشتر خدا را فراموش کرده‌اند و زندگی سکولار و لائیک را در پیش گرفته‌اند، آمار مبتلایان به این بیماری‌ها به شدت بالاتر از مبتلایان به سایر بیماری‌هاست؛ آنجا ناآرامی بیشتر است؛ لذا بیشترین مراجعان به بیمارستان‌ها و مطب‌ها، مراجعان به پزشکان و متخصصان اعصاب و روان است. بیشترین داروهایی که مصرف می‌شود داروهای آرامبخش و خواب‌آور است. خدا را فراموش کردند، آرامش سلب شد و اگر بخواهند به آرامش برسند، هیچ راهی جز دوباره خدا را به یاد داشتن وجود ندارد. لذا فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» و این یکی از عطیه‌های بزرگ یاد خدا در زندگی بشر است.

از موهبت‌های دیگر یاد خدا این است که وقتی انسان خدا را یاد کرد، نوری از باطن، فضای دل او را روشن می‌کند و این روشنایی دل در اثر نور ذکر، آثار بسیار برجسته‌ای دارد. یکی از این آثار این است که فرد معنای جدیدی از زنده بودن را تجربه می‌کند. ما یک معنای زنده بودن را تجربه کرده‌ایم و آن حیات حیوانی است. اگر من الان از یکی از شما بپرسم که آیا شما زنده‌ای یا نه، می‌گویید بله؛ می‌گویم به چه دلیل؟ شروع می‌کند علائم حیات حیوانی را گفتن. می‌گوید به این دلیل که نفس می‌کشم، به این دلیل که قلبم در حال ضربان است،

به این دلیل که خون در رگ‌هایم در جریان است، به این دلیل که سلول‌هایم در حال رشد است، به این دلیل که غذایم در حال جذب شدن است. اینها همه علائم حیات حیوانی است. من به دوستی که این جواب را گفته، می‌گویم خوب عزیز دل من، چیزهایی که گفتی، در گوسفند هم وجود دارد، این چیزها نشان داد که مرکب تو که تن توست، زنده است، قبول کردم؛ منتهی این مرکب تو است؛ یعنی الاغی که سوار می‌شوی، زنده است. چرا؟ چون قلبش می‌زند، نفس می‌کشد، رشد سلولی دارد، غذایش هضم می‌شود، خون در رگ‌هایش در جریان است، سیستم عصبی‌اش کار می‌کند؛ اما من از تو پرسیدم که آیا خودت زنده‌ای یا نه. آیا به‌راستی ما زنده‌ایم یا نیستیم؟ حیات انسانی غیر از حیات حیوانی است. این حیاتِ مرکبِ ماست؛ حیات خود ما کو؟ علائم حیاتی خود ما کو؟ خدا در قرآن خیلی با لطافت فرمود زنده نیستید. بعضی وقت‌ها آن قدر ظریف به فرد انتقاد می‌کنند که فرد کیف می‌کند؛ می‌گوید یک انتقاد دیگر هم بکن. خدا هم خیلی لطیف به ما گفت که زنده نیستید. به این نکته هم نه یک‌بار، بلکه بارها اشاره کرد؛ فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» به کفار و منافقین نگفت؛ به مؤمنین گفت: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»^۶ ای مؤمنین، دعوت خدا و رسول را اجابت کنید؛ وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت می‌کنند که آن چیز شما را زنده می‌کند. پس فعلاً زنده نیستیم؛ منتهی با لطافت گفت؛ یا فرمود: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً»^۷ هر یک از مردان و زنان، که عمل صالح انجام دهند، در حالی که ایمان داشته باشند، در اثر این عمل صالح توأم با ایمان، آنها را به

۶. سوره انفال، آیه ۲۴.

۷. سوره نحل، آیه ۹۷.

حیات طیبه زنده خواهیم کرد. پس فعلاً زنده نیستیم؛ چون حیات آدمیت غیر این حیات حیوانی است. به قول سعدی:

اگر این درنده خوبی ز طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی به حیات آدمیت

حیات طیبه غیر حیات جسمی است. چطور می‌شود به آن حیات دست پیدا کرد؟ چطور می‌شود زنده شد؟ چطور این حیات حیوانی را پیدا کردیم؟ با تولد از مادر؛ یعنی وقتی بند ناف فرد را از مادر می‌برند، حیات مستقل حیوانی خودش را در این عالم شروع می‌کند. حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وآله و علیه السلام فرمودند: وارد ملکوت آسمان‌ها نخواهد شد مگر کسی که دوبار متولد شود؛ «لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ»^۱ یک‌بار از رحم مادر متولد شدیم؛ تولد دوم، تولد از رحم دنیاست. باید بند نافمان را از دنیا ببریم؛ وابستگی و دلبستگی‌مان را از دنیا ببریم؛ آن وقت از رحم دنیا متولد می‌شویم و به حیات آدمیت، به ملکوت آسمان‌ها و زمین راه پیدا می‌کنیم. چطور می‌توان برای بار دوم متولد شد؟ بار اول دست خودمان نبود، آن ماما، قابله یا پزشک زمینه‌ی تولد ما را فراهم کرد؛ اما بار دوم دست خودمان است. چگونه؟ با رهیدن از وابستگی به دنیا. چگونه از وابستگی به دنیا خواهیم رهید؟ تنها راهش این است که در جاذبه‌ی محبت الهی قرار بگیریم تا از وابستگی و دلبستگی به دنیا نجات پیدا کنیم؛ راه دیگری ندارد. انسان چگونه دلبسته‌ی خدا می‌شود؟ وقتی یک نظر به جمال الهی بیندازد؛ وقتی یادی از خدا بکند؛ توجهی به خدای متعال بکند. آنجاست که دلش در دام محبت خدا اسیر می‌شود و از دام محبت دنیا آزاد می‌گردد؛ آن موقع است که متولد می‌شود. گفت:

^۱ صدرالدین شیرازی، شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۱ و ج ۲، ص ۴۱ و همدانی، مولی عبدالصمد، بحرال معارف، ج ۱، ص ۲۲۷.

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «بِذِكْرِ اللَّهِ تَحْيَا الْقُلُوبُ وَبِنِسْيَانِهِ مَوْتُهَا»^۹ با یاد خداست که دل‌ها حیات پیدا می‌کند و زنده می‌شود و با فراموش کردن خدا دل‌ها می‌میرد. یاد خدا حیات را به انسان می‌دهد. پس تجربه‌ی طعم جدیدی از حیات، هدیه ذکر خداست. وقتی نور ذکر در قلب می‌تابد و دل روشن می‌شود، یکی از عطیه‌های بزرگش این است که انسان معنای جدیدی از زنده بودن را تجربه می‌کند.

یاد خدای متعال تمامی بیماری‌های روح و جان انسان را درمان می‌کند؛ چون تمام بیماری‌های روح ما به خاطر فراموشی خدا و محبت دنیا است. «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^{۱۰} بیماری حسد، بخل، کبر و ... که در وجود ماست، میوه‌ی محبت دنیا است؛ «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». پس وقتی که از دام محبت دنیا نجات پیدا کردی، این بیماری‌ها هم درمان می‌شود؛ لذا امیرالمؤمنین عليه السلام در دعای کمیل به خدا عرض می‌کند: «يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ»^{۱۱} ای خدایی که نام تو دواست. نام خدا را بردن دواست. دوا به خودی خود ارزشی ندارد؛ ارزش دوا به این است که بتواند شفا بخش باشد. «يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ» اگر اسم خدا را بردم، دلم هم به یاد خدا افتاد؛ یعنی ذکر خدا ایجاد شد، آن وقت روح و جان شفا پیدا می‌کند؛ چون یاد خدا که کردم، از محبت دنیا نجات پیدا می‌کنم. ام‌الفساد در همه‌ی بیماری‌های اخلاقی و روحی ما محبت دنیا است؛ لذا با ذکر خدا همه‌ی بیماری‌ها هم خوب می‌شود؛ «ذِكْرُهُ شِفَاءٌ»؛ یاد خدای متعال شفا بخش روح و جان ماست،

^۹ ورام‌بن‌ابی‌فراس، تنبیه‌الخواطر و نزهة النواظر، ج ۲، ص ۱۲۰.

^{۱۰} مجلسی، بحار، ج ۵۱، ص ۲۵۸ و حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۶، ص ۹ و کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۱۷.

^{۱۱} سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۹ و کفعمی، البلدان‌الامین والدرع‌الحصین، ص ۷۲ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.

نور ذکر که در قلب می‌تابد، این روشنایی دل انسان، نشاط و شادابی فوق‌العاده‌ای ایجاد می‌کند؛ شادابی و سرزندگی خاص و انرژی فوق‌العاده‌ای به انسان می‌بخشد. زندگی روزمره‌ی مادی واقعاً چیز کسالت‌آور و خسته‌کننده‌ای است. به اعتقاد من، در بین فلاسفه‌ی مادی، آنها که به نیهیلیزم و پوچ‌انگاری رسیدند، مغزهای بزرگتری بودند؛ چون جهانی که در آن خدا نباشد، واقعاً خیلی چیز مزخرفی است؛ خیلی ملالت‌آور و کسالت‌آور است. جهان منهای خدا یعنی چه؟ یعنی شب تا صبح بخوابیم تا خستگی‌مان در برود. برای چه؟ برای اینکه صبح بلند شویم دوباره تفرلاً کنیم تا خسته بشویم. باز شب بعد بخوابیم که خستگی‌مان در برود؛ باز روز بعد بلند شویم که تفرلاً کنیم که خسته شویم. این تکرار پوچ بی‌معنی یعنی چه؟ جهان بی‌خدا یعنی چه؟ یعنی بنشینیم سر سفره؛ حسابی غذا بخوریم که سیر شویم. وقتی سیر شدیم، چه کار کنیم؟ بلند شویم کمی تفرلاً کنیم تا غذایمان هضم شود و دوباره گرسنه شویم تا دوباره سر سفره بنشینیم و غذا بخوریم. این تکرار پوچ یعنی چه؟ این است که من واقعاً معتقدم که فلاسفه‌ی مادی که کارشان به نیهیلیزم و پوچ‌انگاری کشیده است، نسبت به فلاسفه‌ی مادی که سر از پوچ‌انگاری در نیاوردند، عقل‌های بزرگتری داشتند. واقعاً جهان بدون خدا چیز ملالت‌آور خسته‌کننده‌ای است؛ اما وقتی توجه به خدا، یاد خدا و حضور خدا در زندگی مطرح می‌شود، اصلاً رنگ زندگی عوض می‌شود؛ معنای زندگی چیز دیگری می‌شود؛ زندگی از پوچی درمی‌آید؛ هدفمند و معنادار می‌شود؛ از بی‌معنا بودن درمی‌آید. زندگی در جهانی که جلوه‌گاه حسن معشوق انسان است، چقدر دوست‌داشتنی می‌شود! به هر گوشه‌ی این عالم نگاه کند، عکسی از رخ معشوقش را می‌بیند. گفت:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

تالار آینه‌ای که هر طرفش می‌گردی، جلوه‌ای از رخ دوست را در آن می‌بینی چقدر دوست داشتنی است! گفت:

به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

«فَإِنَّمَا تُؤَلُّوا فَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»^{۱۲} زندگی در این دنیا چقدر نشاط آور است! چقدر شادابی آفرین است! لذا افرادی که به یاد خدا هستند، وجودشان سرشار از نشاط و شادابی است. باید اهل ذکر را دید تا فهمید این حرف‌ها یعنی چه. در شرایطی که دیگران به شدت فرومی‌ریزند و دچار افسردگی، غم و اندوه و فروپاشی توان روانی می‌شوند، اهل ذکر چگونه شاداب و سرزنده زندگی می‌کنند! مرحوم حاج آقادلای رحمته‌الله نمونه‌ای از اهل ذکر بود که ما در حیات ظاهری ایشان، خدمت آن بزرگوار رسیدیم و افرادی هم بعد از فوت آن بزرگوار با شخصیت ایشان آشنا شدند. همه به او علاقمندیم و خود را مرهون هدایت‌های آن بزرگوار می‌دانیم. خدا لطف کرده من این‌طور افراد را متعدد دیده‌ام؛ ولی ایشان جزء نمونه‌های برجسته بود. ایشان در سن نزدیک نود سال و شاید بالاتر از آن، وجودش سرشار از نشاط و شادابی بود. لبخند از روی لب‌های این بزرگوار برداشته نمی‌شد. هرکس چهره‌اش را می‌دید، سر ذوق می‌آمد. دیده‌اید وقتی قیافه‌ی بچه‌های کوچک پنج شش ماهه را در آغوش مادر می‌بینیم، خودمان سر ذوق می‌آییم و شاداب می‌شویم؟ علتش چیست؟ صفای روحی و باطنی است که این بچه دارد و هنوز به محبت دنیا و بیماری‌های اخلاقی و روحی آلوده نشده است. چون روحش پاک است، در چهره‌اش هم اثر می‌گذارد. قیافه‌ی بچه را که می‌بینیم، سر ذوق می‌آییم. چهره‌ی حاج آقا دلای رحمته‌الله فوق این حرف‌ها بود، وقتی فرد به این چهره نگاه می‌کرد به نحو

^{۱۲}. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

عجیبی خودش سر ذوق می‌آمد. خودشان که هیچ، بسیار شاداب و سرزنده بودند؛ در حالی که اغلب افراد به آن سن و سال نرسیده می‌میرند و کارشان تمام می‌شود. مثلاً اگر کسی الان در سنّ شصت، شصت و پنج سال بمیرد، می‌گویند عمر خوبی کرده است. متأسفانه بعضی از گناه‌ها و غفلت‌هایی که ما در زندگی داریم، مرگ‌های زودرس را در جامعه زیاد کرده است. اینها قصّه نیست که در روایات، ائمه فرموده‌اند که اگر فلان گناه زیاد شود «كَثُرَ مَوْتُ الْفَجَاءَةِ»^{۱۳} مرگ‌های ناگهانی زیاد خواهد شد. الان آن گناه‌ها زیاد شده و طبعاً مرگ و میرها هم افزایش پیدا کرده است؛ بروید آمار مرگ و میرها را ببینید؛ در سنین ۱۸، ۱۹ سالگی بچه‌ها سگته قلبی و مغزی می‌کنند و درجا می‌میرند. از این بحث بگذریم. مقصودم این بود که امروزه سن ۶۰، ۶۵ سال برای عمر یک فرد سنّ خوبی است. اگر به ۸۰، ۹۰ سال برسد، در زمان ما غیر عادی است و اگر هم استثناء برسد، در این شهر پر از دود و دم و پر از سر و صدا و پر از هزار و یک‌جور آلودگی‌های دیگر و با این غذاهای آن‌چنانی که می‌خوریم، سرشار از بیماری، رنجوری، ضعف و فرتوتی است. در حالی که آن بزرگوار -درجانش عالی است، ان‌شاءالله متعالی شود- سرشار از نشاط و سرزندگی و شادی بود. اصلاً خستگی در وجود این بزرگوار معنا نداشت. گاهی اوقات پیش می‌آمد که در جلساتی که ما خدمت ایشان می‌رسیدیم، ایشان ساعت‌های طولانی صحبت می‌کرد. نه ایشان خستگی احساس می‌کرد و نه ما. یادم هست حدود ۱۰، ۱۵ سال قبل، ماه رمضان بود. خانه‌ی ایشان اوایل کار، کوچه‌ی آبشار، خیابان ری بود. یکی دو ساعت قبل از افطار به منزل ایشان می‌رفتیم. در شب‌های قدر، خصوصاً مراسم احیاء هم بود. مثلاً، افطار که ساعت ۴، ۵ بعد الظّهر بود، ما ساعت ۳ رفته بودیم. در محضر این بزرگوار می‌نشستیم و ایشان شروع می‌کرد. ایشان که

^{۱۳}. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۳۷۴ و مجلسی، بحار، ج ۷۰، ص ۳۷۲ و محدّث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۹، ص ۱۰۷.

مثل من و گوینده‌های دیگر نبود؛ مثل گل معطری بود که به‌طور طبیعی بوی عطرش در محیط پخش می‌شد. درکنار این بزرگوار می‌نشستیم و ایشان شروع می‌کرد به صحبت و معارف لطیف و عمیق توحیدی را بیان می‌کرد. وقتی اذان مغرب را می‌گفتند، ایشان بلند می‌شد به نماز و ما هم اقتدا می‌کردیم و نماز را می‌خواندیم. سفره را پهن می‌کردند و برای افطار می‌نشستیم. ایشان هم چند لقمه با ما همراهی می‌کرد؛ والا من که معتقد نیستم اولیای خدا نیازمند به غذا باشند، آنها نقش بازی می‌کنند؛ رد گم می‌کنند. چهار تا لقمه با ما می‌خوردند که ما نفهمیم آنها نیازی به خوردن ندارند. ما هنوز اوایل افطاری بودیم که ایشان دست کشیده بود و شروع می‌کرد به ادامه‌ی صحبت‌هایش. در حالی که ما می‌خوردیم، ایشان صحبت می‌کرد و ما گوش می‌کردیم تا اینکه بالاخره افطاری تمام می‌شد و سفره را جمع می‌کردند. ایشان صحبت‌ها را ادامه می‌داد. سحر می‌شد؛ سفره‌ی سحری را می‌آوردند و پهن می‌کردند. سحری را با ما همراهی می‌کرد؛ بعد دوباره صحبت می‌کرد. اذان صبح را می‌گفتند؛ بلند می‌شد؛ پشت سر این بزرگوار نماز صبح را می‌خواندیم؛ بعد از نماز صبح دوباره می‌نشست و صحبت را ادامه می‌داد. ساعت نه ده صبح، ما چون کار داشتیم، بلند می‌شدیم؛ خداحافظی می‌کردیم و می‌آمدیم. فکر کنید یک فرد هفتاد هشتاد ساله، ده ساعت پشت سر هم حرف بزند اصلاً قابل تصوّر نیست. کسانی که معلّمند مثل خود بنده، می‌دانند که حرف زدن کار بسیار انرژی‌بری است، آن هم یک فرد هشتاد ساله؛ اما این انرژی، انرژی دیگری است؛ از جای دیگری می‌آید. اصلاً نه ایشان خستگی احساس می‌کرد، نه ما که ده ساعت نشسته بودیم. گاهی در کلاس‌ها من سر به سر دانشجوها می‌گذارم و می‌گویم از وقت کلاس به‌طور کامل استفاده کنیم. اواخر کلاس که می‌شود، دانشجوها می‌گویند استاد، خسته نباشید. خیلی ممنون. یعنی چه؟ یعنی ما خسته شدیم؛ تمامش کن.

باور کنید از شب تا به صبح نمی خوابیدیم و ده، دوازده یا چهارده، پانزده ساعت حرف گوش می کردیم. لحظه‌ای هم که از محضر آن بزرگوار بیرون می آمدیم، یک ذره احساس خستگی نمی کردیم؛ کاملاً سرزنده و شاداب بودیم. اصلاً فضا، فضای دیگری بود. این انرژی از کجا می آید؟ این شادابی از کجا می آید؟ این همان نیرویی است که یاد خدا به انسان می دهد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَزْوَاجِ»^{۱۴} اینکه انسان به طور مداوم به یاد خدای متعال باشد، انرژی بخش روح انسان است و نیروی فوق العاده‌ای به انسان می دهد. از دیگر آثار روشنایی دل در اثر نور ذکر، روشن بینی‌هایی است که اهل ذکر پیدا می کنند. حقایقی که برای ما پشت پرده است و خبر نداریم، آنها به راحتی مطلعند. چیزهایی که برای دانشمندان علوم ظاهری معما و معضلات علمی است، برای آنها مثل آب خوردن، کف دستشان روشن است. خدا لطف کرده من متعدد دیده‌ام. اگر وجود خود من هیچ بهره‌ای نبرده؛ ولی لااقل خدا برای اینکه حجت را بر من تمام کند، بسیار از این بزرگان نشانم داده است؛ انسان‌های بزرگوار و اهل معرفت و اهل ذکر زیاد دیده‌ام. بعضی از آنها اهل علم بودند؛ علوم ظاهری هم خوانده بودند؛ اما بعضی از آنها علم ظاهری نداشتند؛ نه دانشگاه رفته بودند؛ نه حوزه‌ی علمیه رفته بودند؛ نه درسی خوانده بودند؛ اما خدا می داند معارف از وجود این بزرگواران چگونه فواره می زد. نمونه‌اش خود حاج آقا دولابی که شاید پنج کلاس دبستان بیشتر درس نخوانده بود، آن هم هشتاد سال پیش؛ اما کتاب مصباح‌الهدی نمونه‌ای از صحبت‌های ایشان است. این کتاب را در مقابلتان بگذارید؛ ببینید فردی با آن تحصیلات می تواند این حرف‌ها را بزند؟ حرف‌هایی که ما از آیت‌الله‌العظمی‌ها نشنیدیم؛ در تفسیرهای

^{۱۴}. تمیمی آمدی، غررالحکم، ص ۷۰۹ و لیشی واسطی، عیون‌الحکم، ص ۴۸۷ و جمال خوانساری، شرح آقا جمال خوانساری بر غررالحکم

مفسران بزرگ قرآن چنین برداشت‌هایی را از قرآن ندیدیم؛ از علمای ظاهری علم اخلاق چنین بحث‌های اخلاقی عمیق را ندیدیم؛ از علمای عرفان ظاهری؛ یعنی علم کسبی عرفان چنین حرف‌هایی را ندیدیم. این معارف از کجا می‌جوشید؟ و دیگران و دیگران که هستند و همین الان هم بعضی از آنها زنده‌اند. خود من افرادی را که درس ظاهری نخوانده‌اند، متعدد می‌شناسم؛ مثلاً پیرمردی را می‌شناسم که باطری‌ساز اتومبیل است؛ یکی دیگر را می‌شناسم که حلاج، یعنی پنبه‌زن است؛ یکی دیگر را می‌شناسم که گیوه دوز بود و در جنوب تهران زندگی می‌کرد. خدا او را رحمت کند! افرادی که سواد و معلومات ظاهری ندارند؛ اما معارف از وجودشان فواره می‌زند و پرده‌هایی از غوامض علمی کنار می‌زنند، نه فقط در حوزه‌ی عرفان و بحث‌های دینی. بعضی از کسانی که من دیده‌ام، نه اینکه بخواهد خودی نشان بدهد یا مثلاً قصدی داشته باشد. آنها اصلاً فوق این حرف‌ها هستند، نکته‌های پیچیده‌ی علوم روز را مثل آب خوردن می‌گویند؛ به طوری که اصلاً احساس نمی‌کند که چیز پیچیده‌ای می‌گویند؛ چرا که برای آنها پرده کنار رفته است. برای من و شما پرده وجود دارد؛ باید آن قدر در لابراتوارها تحقیق کنیم تا نکته‌ای را کشف کنیم. آنها در آن طرف پرده، همه چیز را می‌بینند؛ نیازی به کشف ندارند. برای آنها کشف حاصل شده است.

اینها ثمرات روشنایی دل در اثر تابش نور ذکر در قلب انسانِ ذاکر است. امیدواریم خدای متعال قلب ما را کانون ذکر و یاد و توجه به خود و اولیای خود قرار دهد و غفلت از غیر خود را بر ما حاکم کند و یاد خود را بر قلب ما مستولی فرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ